

که برای شیخ در ملتان خانقاه بسازد؛ و دیدها وقف نماید. شیخ بواسطه ضعف و پیری نتوانست آمد. و هر دو نوبت سفینه متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد محمد سلطان فرستاد؛ و عذر نا آمدن و سفارش امیر خسرو را ضمیمه آن ساخت. و هر سال محمد سلطان از ملتان بدھلی، بخدمت پدر آمدی، و تحف و هدایا گزرازدی، و نوازش یافتی، و باز گشتی؛ در آنسال که دیگر بازگشت نشدم سلطان بلهن در وقت رخصت فرزند را در خلوت طلبیده گفت عمر من همه در ملکی و بادشاهی گذشته؛ و مرا اقسام تجارب حاصل شده. میخوام که ترا وصیتی چند، که لازم جهاندار است بکنم؛ که بعد از من ترا بکار آید. وصیت اول آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمائی امر جهانداری را که معنی خلافت خدای عزوجل است؛ اندک و سهل ندانی، و عزت این امر را، که بس بزرگست، بارتکاب قبائح اعمال و رزائل اوصاف؛ آنرا به ذل و خواری مبدل نگردانی. و مردم ارذل و لیام را درین کار شریک خود نسازی \*

\* بیت \*

سفینه فطرت را، را مده بساحت قرب؛

لیام را، نتوان منصب کریمان داد.

وصیت دیگر آنست. که قهر و سطوت خود را در محل خویش رانده، از اغراض نفس خود تجذب نمائی، و جز برای خدا کار نکنی، و خزائن و دفائن را، که از عطاهای جزائل ربا نیست، در اعلاء حق و رفاهیت خلق صرف نمائی. دیگر آنکه اعدا دین، و فساق، و ظلمه را همه وقت مغذول، و منکوب داری. دیگر آنکه از احوال و افعال ولایت و اعمال خود، همه وقت با خیر باشی؛ و ایشان را بر معاسن افعال و فضائل اخلاق تصریح نمائی؛ دیگر آنکه قضات و حکام متقی و متدین؛ بر خلائق نصب فرمائی؛

قا رواج دین حق و رونق عدل میان خلایق بدید آید. دیگر آنکه در خلا  
و ملا لوازم حشمت و عظمت بادشاهی مزارعات نموده در هیچ وقت  
از اوقات بمطایبه و سائر مالا یعنی اشتغال نمائی \* \* بیت \*

لوازم حشمت را بعهده صیانت کن؛

که هذل با همه کس کم کند مهابت را.

دیگر آنکه مردم صاحب همت نیک اندیش، و شاکر نعمت را بانعام و اکرام  
پیش آمده در نگاهداشت خاطر ایشان مساهله نکنی؛ و در تربیت مردم  
صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکتست سعی نمائی؛  
و از لئمان و خدا نافرسان چشم وفا نداری، و صلاح ملک و دین در دوری  
و بیگانگی این طائفه دانی \* \* بیت \*

گوهری نیک را ز عقد مریز؛ و آنکه بد گوهرست ازان پوهیز؛

بد گهر با کسی وفا نکند؛ اصل بد در خطا خطا نکند.

و صیبت دیگر آنکه همت و بادشاهی لازم و ملزوم یکدیگر اند؛ و عقلا و حکما  
این هر دو را بدر برادر توامان تشبیه کرده اند؛ و گفته اند که همت  
بادشاه را باید که بادشاه همتها باشد؛ و گفته اند که همت بادشاه اگر  
مانند همتهای سائر مردم باشد؛ میان او و سائر الناس فرقی نباشد.  
و بادشاهی با بی همتی جمع نشود. دیگر آنکه هر کرا بزرگ گردانی باندک  
زلفتی که از بوقوع آید بر زمین نیندازی؛ و مردم مخلص و هوا خواه را  
بی ضرورت مصلحت ملکی نیازازی، و دوستانرا دشمن نگردانی \* \* بیت \*

\* \* بیت \*

هر سریرا که خود بر افرازی، تا توانی ز پا نیندازی.

و اگر کسی را بحسب ضرورت ملک و دین، حقوبت کنی، جای آشتی

نگاهداری؛ و در آزار اشراف تعجیل نفرمائی، که جراحت بیعمرمتی

ایشان، زود التیام نپذیرد و قدارک آن دشوار بود و دیگر، سخن سخن چین اصفا نکنی؛ و راه آمد و شد ایشانرا بر خود مفتوح نفرمائی؛ که مطیعان حضرت، و مخلصان دولت در بهراسن شوند؛ و خللهای عظیم در امور مملکت پیدا آید، و دیگر تا مهم را ندانی که بر آمدنیست شروع دران نغمائی؛ که ناتمام گذاشتن لایق بحال بادشاهان نبود \* \* بیت \*

تا نکنی جای قدم استوار، \* پای منهد در طلب هیچ کار.

دیگر، بی مشورت عقلم در هیچ کار عزیمت نفرمائی، و هر مهمی که از دیگر بر آید، خود از مباشرت آن اجتناب نمائی، و سر جمله امور جهانبنانی با خبر بودن از نیک و بد خلق ست، و در معاملات میانه روی را کار فرمائی، که از شدت و قهر، تضرع عام خیزد؛ و از سستی و سهلگیری، متمردان را طغیان و تمرد در سر افتد. و همه وقت، در محافظت خود، که متضمن صلاح عام است، مبالغه نمائی؛ و درگاه خود را از پاسبانان و چاوشان مخلص و معتمد، مملوداری. و در حق برادر خود مهربان باشی؛ و سخن هیچکس در حق او نشنوی؛ و او را بازوی خود تصور کنی؛ و جاگیر او بر او مقرر داری \*

سلطان این همه نصائح را بر پسر خود خوانده، امارت بادشاهی داده، او را بجانب ملتان رخصت فرمود. همدرین سئ پسر خورد خود بغرا خان را، که ناصر الدین خطاب داشت، سامانه و سنام را بجایگزین او مقرر نموده، بسامانه فرستاد. و نصیحت چند گفته فرمود، که درانجا رفته، لشکر قدیم خود را موجب زیاده کند؛ و آنقدر لشکر جدید، که درکار باشد نگاه دارد؛ و از در آمدن مغول خبردار باشد. و در پرداخت امور ملکی، بادانایان که معصوم او باشند مشورت نماید، و اگر اموری، که در پرداخت آن اشکالی واضطرابی روی دهد، و حادث شود، حقیقت آنرا بر ما معروض دارد؛ تا بالوجه امر نمایم

عامل باشد. و بغرا خانرا، از شراب خوردن منع نموده؛ گفت اگر من بعد شرب خمر نمائی، ترا ازین اقطاع معزول نموده، اقطاع دیگر در عوض بخواهم داد. و در نظر من، همیشه خوار و ذلیل خواهی بود. بغراخان نصائح که از پدر شنید، در گوش هوش جا داده، راست روی شعار خود ساخته، ترک ما لایعنی نموده، چنان شد، که اگر مغول در هندوستان درآمده، محمد سلطان از ملتان، و بغرا خان از سامانه، و ملک باریک بیدگ ترس از دهلی، نامزد ایشان گشتی؛ و تا آب بیاه، که قریب قصبه سلطان پور است رسیدند، شرمغول را دفع کردند \*

بعد از آنکه کار سلطان بلبن استقامت یافت، و منازعان ملک معدوم و مقهور گشتند، طغرل که بنده بود ترک، و بچستی و چالاکي و سخاوت و شجاعت انصاف داشت، و حاکم بلاد لکنوتی بود، چون دید که سلطان پیر شده، و هر دو پسر خود را برابر مغول گذاشته، و از هر ساله آمدن مغول، و گرفتاری سلطان به آنها، و نظر بجمعیت و سامان خود، از روی طغیان، بنیاد بغی نهاده، مال و فیلی که از جاجنگر آورده بود همه را متصرف شده، حصه ازان بسطان نفرستاد؛ و چتر بر سر گرفته، خود را سلطان مغیب الدین خطاب کرده، لوائی مخالفت بر افراخت. چون سخنی و باذل بود، اهل آن دیار مطیع و منقاد او شده کار او بالا گرفت \*

\* بیت \*  
 جوامرد همواره با کس بود، \* کس او را نباشد، که ناکس بود.  
 چون خبر طغیان طغرل بدلهلی رسید، سلطان لشکری نامزد فرموده، ملک ایتکین موی دراز را، که امین خان خطاب داشت، و حاکم ارده بود، سر لشکر ساخته با مرای دیگر، مثل تمر خان شمسی، و ملک قاج الدین پسر علی خان شمسی، بجهت سزای طغرل روانه ساخت. چون ملک ایتکین با لشکر خود از آب سر گذشته بر سمت لکنوتی روان شد، طغرل در برابر

آمده، بعد از محاربه غالب گشت؛ و طغرل را ازین کار، قوت و مکنت تمام حاصل شد. سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شد. و ملک ایتکین را سیاست فرموده، بدروازه اوده اویخت. و لشکر دیگر بر سر طغرل تعیین فرمود؛ و طغرل این لشکر را نیز بشکست. سلطان را ازین خبر غصه و غضب زیاده شد؛ و بهمت عالی، وعزم ملوکانه، قرار رفتن خود داده، فرمان داد، تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیار مستعد سازند. و خود برسم شکار، بجانب سنام و سامانه بیرون آمد؛ و ملک سونج سر جاندار را نیابت سامانه تفویض فرموده، بغوا خان را با لشکر خاصه همراه گرفت؛ و از سامانه باز گشته، در میان دو آب آمده، از گنگ عبور کرده، راه لکهنوتی پیش گرفت. و ملک الامرا را به نیابت غیبت در دهلی گذاشت؛ و از غایت عزم و اهتمام که داشت، ملاحظه برسات نموده، بکوچ متواتر بجانب لکهنوتی نهضت فرمود \*

\* بیت \*

بهر چیزی ز روی کدخدائی، \* سکون برتابد؛ الا بادشاهی .

جهان او را بود، کو برشتابد؛ \* جهانگیری توقف بر ندابد .

چون سلطانرا بواسطه کثرت باران و صعوبت راه، توقفها شد، طغرل فرصت یافته، لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگر پیش گرفت؛ تا جاجنگر بگیرد، و چندگاه درانجا بماند؛ و چون سلطان از لکهنوتی معاودت فرماید باز بلکهنوتی درآید؛ خلائق از خوف سیاست سلطان بلبس، و طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمودند. چون سلطان بلکهنوتی رسید، چند روز توقف کرده، استعداد لشکر نموده، از پی طغرل بجانب جاجنگر روان شد؛ و شجنگی لکهنوتی را حواله سپهسالار حسام الدین، و وکیل در ملک بارنگ نمود، چون در حدود سنارگام رسید، بهوجرای که ضابط سنارگام بود، بخدمت رسیده در سلک هوا خواهان منتظم گشت؛ و تعهد نمود، که اگر طغرل اراده گریختن

دریا نماید نگذارد . و سلطان به تعجیل تمام عزیمت جاجنگر نمود . چون چند منزل رفت خبر طغرل منقطع گشت؛ و هیچ کس ازو نشان نمی داد؛ و ملک باریک بیک ترس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده گروه پیش میبرفته باشد . هرچند یزکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل مینمودند نشان و اثری نمی یافتند . تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیرانداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس دیگر که طغرلکش اشتهار یافته بود با سی و چهل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند . ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را در یافتند . و از آنها معلوم نمودند که ازینجا تا لشکر طغرل نیم گروه مسافت بیش نیست . و امروز مقام کرده است؛ و فردا بجاجنگر خواهد درآمد . چون سواران یزکی بر پشته بر آمدند دیدند که بارگاه طغرل برپا شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته؛ شمشیرها کشیده بیخبر بر بارگاه طغرل زدند . طغرل از ترسی که بر و مستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسپ بی زین سوار شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود زد و لشکر او نیز از هول و هیبت پراکنده گشته روی بانهرام نهادند . ملک مقدر و طغرلکش دنبال طغرل گرفته در کنار آب باو رسیدند . طغرلکش تیری به پهلوئی او زد چنانچه از اسپ بیفداخت و ملک مقدر از اسپ فرود آمده سر او را بریده تن او در آب انداخت و سر او را در قه دامن پنهان نموده خود را بدست و روشستن مشغول گردانید؛ همدرانسانست ملک باریک که سر لشکر مقدمه بود آنجا رسیده سر طغرل را با فتح نامم به خدمت سلطان ارسال نمود . روز دیگر ملک باجک با غنائم و اسیران لشکر طغرل بهلازمت رسیده ماجرای فتح بعرض رسانید . سلطان بواسطه بیحفاظتی که از ملک تیرانداز بوقوع آمده بود نه پسندیده تعاقب کرده در آخر بنواخت . و ملک تیرانداز و سایر ترکان را فراخور حالت بانعام

و اکرام نوازش داده، مقدر و طغرل کش را در عطایای مساوی داشت. بعد ازان سلطان بلکهنوتی آمده، خویشان و مقربان طغرل را سیاست نموده، در بازار لکهنوتی بر دارها آویخت؛ حتی قلندریکه نزد او مرتبه داشت، او را با قلندران دیگر که یار او بودند بقصاص رسانید. و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود، که در دهلی سیاست رسانند. و بغرا خان را چتر و دور باش و سائر امارات بادشاهی داده، در لکهنوتی گذاشت. و خود لوای مراجعت بر افراخت \*

و فرزند دلبد را در وقت وداع، وصیت چند نمود؛ وصیت اول این بود، که حاکم لکهنوتی را با پادشاه دهلی، خواه خویش باشد و خواه بیگانه در افتادن، و بغی و رزیدن لائق نیست. و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی کند، حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده، بجاهای دور دست رود، و چون پادشاه دهلی مراجعت نماید، باز بلکهنوتی در آید، و کار خود بسازد. وصیت دیگر آنست که در سندن خراج از رعایا میانه روی کار فرماید؛ نه آنقدر ستاند، که متمرّد و سرتاب شوند، و نه آنقدر که عاجز و زبون گردند. و بعشتم نیز آنقدر مواجب دهد، که ایشان را سال بسال کفایت کند، و از ممر معیشت عسرت نکشند. وصیت دیگر آنست، که در پرداخت امور ملکی، بی مشورت اهل رای، که مخلص و خیرخواه او باشند شروع ننماید \*

\* بیت \*

ز صد شمشیرزن رای قوی بهم      ز صد افسر کلاه خسروی به.  
برای لشکری را بشکند پشت؛      بشمشیری یکی تاده توان کشت.  
و در اجرای احکام از هوا پرستی، اجتناب نموده، برای نفس خود خلاف حق نکند. وصیت دیگر آنست که تتبع احوال حشم، که لازم جهاندار است غافل نباشد؛ و نگاهداشت خاطر ایشانرا، از ضروریات شمرده، افراط و تفریط

در باب ایشان کار نفرماید . و هر که او را برین آورد و تحریص نماید او را دشمن خود دانسته اصفا بقول او نکند . وصیت دیگر آنست که البته خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده رو بجانب حق آورده باشد اندازد \*

## \* بیت \*

حمایت را کنی دامن درویش . \* ز صد سد سکندر قوتش بیش .  
سلطان از کسیکه ذره از حب دنیا در دل او یافته شود تجذب جسته بر قول  
و فعل او اعتماد نماید \*

و گوش پسر را از در نصائح گرانبار پر ساخته و داع فرمود . و خود مراجعت نموده رو بدھلی نهاد و بہر شهر و قصبه کہ میرسید علما و مشائخ و معارف آنجا استقبال کرده تہنیت مینودند و تعف و هدایا میگذرانیدند و بخلمت و انعام نوازش می یافتند . و در شهرهای بزرگ قبا می بستند و شادیا می کردند . چون از بداون گذشت و گنگ را عبور کرد سادات و قضات و سائر مشاہیر دھلی استقبال کرده رسوم تہنیت بجا آوردند و بتفقدات خسروانہ سر بلندی یافتند . و چون سلطان بدھلی رسید بخیرات و صدقات پرداخته ارباب استحقاق را خوشدل ساخت . و خود بخانهای علما و درویشان رفته فتوح و نذیر فراخور حالت ایشان گذرانید . و زندانیان را کہ بواسطہ مال محبوس بودند رها کرد . و بقایای رعایا کہ در دفتر بود معاف فرمود . ملک الامرا کہ نیابت غیبت بعہدہ او بود بواسطہ حسن تدبیر او کہ در پرداخت مصالح ملکی بظہور آمدہ بود بانواع نوازش سرافراز گشت . بعد ازان فرمود تا در بازار دھلی دارها نصب کنند و اسیران لشکر طغرل را کہ از دھلی بہ لکنوتی رفته بار پیوستہ بودند بران دارها برکشند . اهل شهر بواسطہ آنکہ اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغموم و محزون گشتند و گریہ و زاری در کار شد . قاضی لشکر کہ از متقیان



عصر بود نزد سلطان رفت و نلمات رقت آمیز در میان آورده، دل سلطان را نرم ساخت. و بعد ازان دژ باب جماعت گناهکار، شفاعت نمود. سلطان بسمع قبول امغا فرموده، قلم عفو بر جرائم ایشان کشید \*

و بعد ازین حال محمد سلطان، پسر بزرگ سلطان بلبن از ملتان بدیدن پدر آمد؛ و هدایای نفیس؛ و پیشکشهای لائق گذرانید. سلطان از آمدن او خوشدل گشته، بانواع شفقت گرامی داشته، رخصت انصراف فرمود. درین اثنا تمر با لشکر عظیم مابین لاهور و دیبالپور رسید، و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت. و محمد سلطان با چندی از امرا بشهادت رسید. میر خسرو درین جنگ اسیر گشته، خلاص یافت. و خواجه حسن ابن مرثیه را نوشته، بدلهای فرستاد. و دیرباز ست تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی عقد موافقت می بندد، و عهد مصادقت می پیوندد میگردن. و روزگار ناسازگار اگرچه یکچند رسم رضامی نهد، و وعده وفا میدهد میگذرد. آسمان شوخ چشم که مردمک مردمی او بخش حساست معیوبست؛ اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد چیزی می بخشد؛ و لیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ حیای مانع آید، باز می ستاند. عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوالست. چه بتجارب و چه بمسامع دیده و شنیده آمده است. که هرکرا چون ماه بر آمده می بیند، میخواهد که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند، و هرکرا چون ابر بر سر آمده می یابد دران میکوشد که جواهر او را، پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند. و درین باغ حیرت، و بستان حسرت، چنانکه هیچ گلی بیخار نرست، و هیچ دلی از خار خار نرست. ای بسا سبزه نورسته، که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی نماید؛ و ای بسا نهال نوخاسته، که از تند باد زمان در خاک زمین پهلو نهاد \*

## طبقات اکبری

## \* بیت \*

در باغ خزان به بین، که چه حد سرزری کرد؛  
 بر سر و جوان چه ناخوان مهودی کرد .

یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو ماضی قان ملک غازیست، انا والله  
 برهانه و ائقل بالحسنات میزانه، که روز آدینه سوم ماه ذی الحجه سنه  
 ثلث و ثمانین و ستمائة \*  
 \* بیت \*

. ماه چون مهر در دل کافر؛ \* هیچ جاد در جهان پدید نبود .

و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام، تیغ زنان بر آمد، و شاهزاده اعظم که  
 آفتاب آسمان ملک بود، و نورانیت عزت در غره فرای او لایع،  
 و جهد افراط جهاد در ضمیر مغیر او ثابت، پای مبارک در رکاب در آورد،  
 و بر رای مشکل کشای او عرض داشتند که تمر با تمامی لشکر بسه فرسنگی  
 فرود آمده است. چون بامداد شد، بر عزیمت کوچ، ازان مقام نهضت  
 فرموده، و بیک فرسنگی آن ملاحین پیش باز آمده، موضع مصاف در حدود  
 باغ سرپر بر کرانه آب لهار اختیار کرد، چنانچه متصل آب و منگی کولابی  
 بزرگ بود، آنرا حصن حصین ساخت؛ و صورت بست، که چون کفار  
 مقابل شوند، هر دو آب در عون لشکر باشد، تا نه ازمین دجله کسی رو بفرار  
 تواند نهاد، و نه ازان مخاذیل ساقه لشکر را آفتی تواند رسید، و الحق،  
 آن احتیاط در نهایت حزم و غایت کاردانی آن خان جهانستان بود؛  
 اما چون قضای بد میفرسد، سرشده همه مصالح از تاب میروند، و سلک همه  
 تدبیرها، بی انتظام میشود \*  
 \* بیت \*

هرکرا از بخت بد راه اوفتد، \* کار او در کام بدخواه اوفتد؛

بخت چون دیوانه، از راه گم شود؛ \* عقل چون شهب کور در چاه اوفتد.

قضای آن روز، ماه و آفتاب که نسبت بطوک دارند، در نشانه ماهی آبپخته

بودند، و مریخ که سرخ روی او همه از خون اعیان مملکت است، همه از ترکش آن برج، خدنگ خدلان و طغانه طغیان میکشاد، و خوان جوزا کمزرا که اسدی بود، از برج آبی خانه نخوف و خرابی دلائل فتن و مضائل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رموز اشارت اذا جاء القضا ضاق الفضا در سیاق اوراق تصویر افتاد. القصه نیم روز، که سوار چرخ، در ولایت نیروز رسید، روان شاه گیتی افروز را وقت زوال نزدیک شد. ناگاه گردی از سمت آن کفره، پدید آمد. و خان غازی همانزمان سوار شد، و مثال داد، که تمامی خیل و خدم و حاشیه و حشم، بر قضیه اقتلوا المشرکین كافة کما میقاتلونکم كافة گماشته، صف صد بار قوی تر از سد سکندر بر کشیدند، و بعد از ترتیب صیغه و ترکیب میسره، و بذات عالی صفات خویش در قلبگاه، چون در جمیع کواکب ماه بجهد ایستاد، و کفار، نثار علیهم الخذلان و الخسار، آب لاهور را عبره کردند، و مقابل صف اسلامیان در آمدند. از این وحشیان خرابی دوست بیابان زاد پره‌های بوم بر سرهای شوم خود نهادند. و مخزاة اسلام، از ملوک ترک و خلج معارف هندوستان، و سائر سپاهی در نمازگاه معرکه، ازان جهت که مصطفی، علیه الصلوة والسلام، جهاد را با صلوات نسبت فرموده، که رجعتنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر، تکبیر گوین دست بر آوردند. و در اول حمله چندین زبردستانرا از خیل مغل زیر تیغ گذرانیدند؛ و نیزه ملوک درگاه در اعضاء اعداء چنان می نشست، که نیزه وار از بالای هر یک خون بر می خاست. و شصت ترکان خاص پر در پرتافه چنان میبود که جا نه بود بر اهل تار که تار تار نشد.

\* بیت \*

در اول تک خدنگ شه جست، گشتند همه تزاریان سست.

خدانگان شیر دل شمشیر زن با شمشیری چون عقیده خود صاف، از میان مصاف هر بار که حمله می آورد، شمشیر گوئی دران حربگاه بر شمائل

آنشاه می لرزید؛ و همه تن زبان شده، باو می گفت؛ امروز دفع این مهم ملاحظین، به بندگان دولت حواله کن، و بنفس نفیس خود حرکت مفرمای، که شمشیر دو رویه است، تیغ اجل را از خمر بیعت جواب فتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد من از عین الکمال حشمتی می ترسم \*

\* بیت \*

مرو، تا خاک تو بر چشم بندم؛ \* مکن کز چشم بد اندیشه مندم .  
 فلک روی چنان روشن ندیدست؛ \* من از دیده بران آتش سپندم .  
 تا زمانی در میدان جهد شرایط غزا و رسوم هدیجا باقامت میسرساند، که هر یک از اسلحه بزبان حال، در مقال آمده؛ نیزه می گفت، که شاهان دست از من کوتاه کن، زبان سنان من، از بسیاری جدال و قتال کند شده؛ و مرا بروی خصم مجال طعن نمانده؛ مبادا که چون بجنبم، حرکت پریشان، از من بظهور آید، و تیر میگفت؛ ای عقد شست تو، عقد جوزهره کشاده بقصد این فوده پیش مرو؛ که من خود در رفتن، خاک بر سر میکنم .  
 نباید که ترک چشم فلک؛ که بر بام پنجم ست، بر در خانه هشتم در کمین از کمان و کین برسبیل خسارت و جفا، بر تو خدنگ خطا روان کند، و کمند می گفت که امروز سورشته تدبیر از دست تفکر نباید داد، که من ازین جنگ بیدرنگ، و رزم بی حزم، بر خود می پندم . ساعتی بموقف تامل توقف کن، که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته خیم نعم تو اند، الله الله با این طئفه رسم طناب اندازی، را چندین اطناب مده \*

\* بیت \*

من بر غبست، پیش تو سر در طناب آورده ام؛

تو کمند از زلف انداز، ای کمند انداز من .

فی الجملة، آنشاه دین پناه، کفر گاه، بهمه قلب سپاه، بآن گروه گمراه، از نیمروز تا شام گاه، غمزدی بی اجبار و اکراه می کرد، و غوغای غالبان و عنای

غلیان طالبان غرا، گوش گیتی و اسماع سما کر کرده؛ و زبانهای آتشین که از سز نیزه اغوا میخواست، و زبانهای تیغ که در گذاردن پیغام اجل یکحرف خطا نمی کرد، همه با این آیت روان بود، که یوم یفر المرء من اخیه. پشت زمین، چون چشم پیران پسر بر باد داده پر خون؛ و روی آسمان، چون فرق پسران پدر کشته پر گرد \*

آهن شمشیر، چون آتش چه تابی ای پدر؛

تا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد . \*

هم در عین این عذاب، در اثناء این آشوب و بلا، ناگه تیری از شست قضا، بر بال آن شهباز فضا و غزا رسیده، و مرغ روح از نفس قالب آنحضرت، جانب گلشن جنان، و روضه رضوان، نقل کرد. انا لله وانا الیه راجعون . همان زمان، پشت دین محمدی، علیه السلام و الصلوة، چون دل زار یتیمان بشکست؛ و سد ملت احمدی، چون گور غریبان پست بیفتاد . و اعتضادی، که بازوی ملک را بود، از دست بشد؛ و اعتمادی که بیضه اسلام داشته از جای برفت. راست وقت غروب آفتاب، ماه عمر آنشاه که اقبالش زرد شده بود، بمغرب فغا فرو شد. و گردون بر شعاع سوگواران جامه در نیل بزدم، و اشک سیاه، بر اطراف رخساره، روان کردن گرفت. زحل بر وفق وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید. و از مرگ او، بر اهل همدوستان نوحه میکرد. و مشتوی بر در پیغ آن اندام گرد اندود، و قبای خون آلود، دراعه چاک، و دستار بر خاک میزد. و مریخ را دل از فوت او، چون چشم ترکان باریک، و روی معیشت او چون جعد زنگیان، تنگ و تاریک، از تاسف این خار خار در دل خون انگیخت. و حوت چون حمل، در قبضه قصاب میطپید. و آفتاب از شرم، آنکه چرا در دفع این حادثه، و قمع این واقعه نکوشید، بر ایامد. و در زمین فرو شد. و زهره چون دید که اجرام از جنگ ایام چه محذمت یافتند، زاد فی الظنور

نغمهٔ دف را ورق بگردانید، و سماع در پردهٔ دیگر آغاز کرد، و بر وفات آن شاه بندهٔ نواز، خود بجای ساز نالیدن گرفت. و عطار که در غزوات و فتوحات نیز بر موافقت کاتب، فتحنامهها در قلم آوردی، در آن نظام از سواد درایت خود روی سیاه میگرد؛ و از اوراق دفتر خویش، پیراهن کاغذین می پرداخت. و ماه جلای در صورت هلالی بغایت منحنی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افق منیر دو مراتب مرآتیی نگاه میداشت \* \* \* نظام \*

بوی بخاک می نهد، و که چنین نخواهدت!

ماه زمانه مرا زیر زمین نخواهدت.

گر بشکار میسروی، جای منست خاک تو

خلوت خاص خوش مرا جان من این نخواهدت!

حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزادهٔ غازی، را بمدارج اعلیٰ، و مراتب والا، برساناد؛ و دمبدم جام مالا مال تجلی جمال و جلال خودش بپیشاناد؛ و هر شفقت و مرحمت و تربیت و عاطفت که در حق این شکسته بیکس داشت، سبب مزید درجات و معجز خطیات از گرداناد. آمین رب العالمین \*

چون این خبر بسطان بلبن رسید، بغایت مغموم و محزون گشت. و درین وقت، عمر سلطان از هشتاد گذشته بود. و هرچند در اظهار جلالت و قوت خود تکلیف نمودی، آثار ضعف و شکستگی، که درین مصیبت او راه یافته بود، نمودار گشتی؛ و روز بروز کار او در قفل بودی؛ بعد ازین قضیه سلطان بلبن کیدخسرو پسر محمد سلطان را، بجای پدر او، چتر و دورباش داده بملتان فرستاد. بغراخان را، از لکهٔ قوتی بدلهلی طلبیده، گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است؛ و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است؛ درین وقت غیبت تو از من که جز تو ولئی ندارم،

از مصلحت دورست. و پسر تو کیقباد، و پسر برادر تو کیخسرو خورد اند؛  
 و از تجارب دنیا بیگانه؛ اگر ملک بدست ایشان افتد، از غلبه جوانی  
 و هواپرستی، از عهده محافظت، آن نتواند برآمد. و هر که بر تخت دهلی  
 به نشیند، ترا اطاعت او باید کرد. اگر تو بر تخت دهلی متمکن باشی،  
 حاکم لکنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود. پس ترا باید که از من غیبت  
 ندانی. چون بغراخان را هوای لکنوتی در سر افتاده بود، و سلطانرا نیز  
 اندک صحت پدید آمد، ببهانه شکار بی رخصت سلطان متوجه لکنوتی  
 شد. و هنوز بغراخان بلکنوتی نرسیده بود، که مرض سلطان عودکزد، و سلطان  
 درین مرتبه، ملک الامرا فخرالدین کوتوال دهلی را طلبیده، کیخسرو را  
 بولیعه‌دی وصیت کرد. و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست. و در  
 دارالامان مدفون گشت \*

چون فخرالملک کوتوال، و کوتوالیان با خان شهید، که پدر کیخسرو  
 بود نیک نبودند؛ او را بحیله بمقتان روان کردند. ایام سلطنت سلطان  
 غیاث الدین بست و دو سال و چند ماه بود \*

## ذکر سلطان معزالدین کیقباد.

بعد از فوت سلطان غیاث الدین بلبن، کیقباد پسر بغراخان را، که  
 هژده ساله بود، سلطان معزالدین کیقباد گفته، بسطنت برداشتند،  
 و این بادشاهزاده بحسن خلق آراسته بود. چون همه وقت، در نظر  
 سلطان بلبن، تربیت و پرورش می یافت؛ و معلمان و مودبان خشن  
 مزاج بر او موکل بودند، و استیفاء لذات، و پیروی شهوات، او را درینمدت  
 میسر نبود؛ بیکبار که مطلق العنان شد، از غلبه عنفوان جوانی،  
 و هوای نفسانی، در عیش و عشرت را بر روی خود کشاده، استیفاء لذات

نفسانی را بر مصالح جهانبانی مقدم داشت. و جهان بکام بطلان و خود پرستان گردید؛ و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم خورد و بزرگ باهو و لعب مشغول گشتند. و سلطان از دهلی برآمده، در کیلوکهری بر کنار آب چون قصر عالی، و باغ بزرگ بنا فرموده دارالسلطنت ساخت \* و از خبر غلبه عیش و عشرت سلطان معزالدین، لولی، و مسخره، و مطرب و مطربه، از اطراف و جوانب عالم، رو بدرگاه او آوردند. و چون این طائفه را در هند اقسام بسیارست، کار لهو و لعب رواج عظیم پیدا کرد. و ابواب فسق و فجور مفتوح، و نام غم و اندیشه، از دل‌های خلق، محو و منسی گشت. و دائم مجلس سلطان، از خوب رویان و خوش آرازان، و مردم ظریف، و ندمای شیرین کلام، مملو و معمور بود. و یک ساعت، بی عیش و کامرانی نگذرانیدی، و ببخشش و انعام، و بذل، و ایثار گذرانیدی \* \*

و ملک نظام الدین، که داماد و برادرزاده ملک الامرا، کوتوال بود؛ نزد سلطان تقرب تمام پیدا کرد؛ و پرداخت امور سلطنت، همه برای او مفوض گشت. و ملک قوام الدین، علاقه، که از بی نظیران روزگار بود، عمده الملک و نائب وکیلدر شد. چون ملک نظام الدین مرد پرکار، و مکار بود، ملوک بلبنی، که اعوان و انصار دولت مغزی شده بودند، از تسلط و تقرب او پریشان خاطر، و هراسناک گشته، در نگاهداشت خاطر او میکوشیدند؛ و در امور ملکی، رضای خاطر او، منظور داشتند سر رشته متابعت، از دست نمیدادند؛ ملک نظام الدین کم حوصله، چون امرا و ملوک را مطیع و مذقاد خود دانست، و سلطان معزالدین را مستغرق عیش و عشرت دید، سودای سلطنت و جهانداری، که املا بحال او مناسبت نداشت، در سر پیدا کرد. و استیصال خانواده بلبنی را کمربست، بواسطه



این خیال خام، و سودای باطل؛ به سلطان معز الدین گفت که کیخسرو در ملک شریک نست، و یارصاف بادشاهی و صفت ولیعهدی آراسته، و رغبت امرا و ملوک را، بجانسب او خاطر نشان کرده، برای فدا او قرار داد. سلطان معز الدین سخن آن غدار را بگوش قبول شنیده، در ساعت فرمان بطلب کیخسرو، بملتان فرستاده، جمعی تعیین نمود که در راه آن بیگناه را ضاع سازند. کیخسرو مظلوم، انقیاد حکم نموده، روانه دهلی شده، در تصبه رهندک بشهادت رسید. بعد ازان، خواجه خطیر را که وزیر سلطان معز الدین بود؛ بگناهی دروغ متهم ساخت؛ و بر خر نشانده تشهیر نمود. و امرا و ملوک را، خوفی که از ملک نظام الدین در خاطر متمکن شده بود، مستحکم تر گشت. و رجوع خلایق بیشتر شد. درینوقت خبر آمدن لشکر مغول، بنواحی لاهور رسیده، ملک باریک بیگ ترس، و خان جهان، بدفع شرایشان تعیین شدند؛ و در نواحی لاهور مقاتله صعب دست داده؛ اکثر مغول بقتل رسیدند. و جمعی را دستگیر ساخته، بدهلی آوردند. باز روزی بسطان معز الدین گفت که این امراء مغول، که همه یک جنس اند، حشم بشیار دارند؛ اگر متفق شده، با تو عذری و مکرری خیال کنند، علاج دشوار بود؛ و بامثال این کلمات مزخرف، سلطان را از جا در آورده، رخصت قتل امرای مغول حاصل کرده، همه را در یک روز بدست آورده، بقتل رسانیده؛ خاندان ایشان را بر انداخت. بعضی ملوک بلبنی را که بامرای مغول، قرابت و صداقت داشتند، نیز محبوس ساخته، در حصارهای در دست فرستاد. و از خرابی خانواده‌های قدیم باک نداشت. و ملک شاهبک امیر ملتان و ملک یزکی، حاکم برن را، که از امرای سلطان بلبن بودند، بهر مکر و حيله که دانست، از میان برداشتند. و سلطان را چنان مسخر خود کرد، که هرکه از روی اخلاص و دولت

خواهی، شمه از بد اندیشی و فساد ملک نظام الدین، بساطان رسانیدی؛  
 سلطان، در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی؛ و آنکس را  
 بگرفتی، و بار سپردی. و زن ملک نظام الدین، که دختر ملک الامرا بود،  
 در اندرون حرم سلطان استیلائی تمام پیدا کرده؛ و مادر خوانده سلطان شد.  
 امرا و ملوک از کمال استیلا و تسلط ملک نظام الدین، منقاد و فرمانبردار او  
 شدند. و خود را بهر بهانه که میدانستند، و میتوانستند، در حمایت او  
 می انداختند. و بلطائف الحیل شر او را، از خود دفع می ساختند.  
 و درگاه او مرجع عوام و خواص گشت و رواج و رونق درگاه معزنی بشکست \*

## \* نظم \*

شه که دون را بلند و والا کرد، هر بلا را بلند و بالا کرد؛

آتش کاب را بلند کند، بر تن خویش ریشخند کند.

چون ملوک الامرا، فخر الدین کوتوال، بر قصد فاسد و خیال باطل،  
 ملک نظام الدین را بجای فرزند او بود، اطلاع یافت؛ او را در خلوت  
 طلبیده، بسختن معقول و دلائل عقلی، هر چند خواست که تصور باطل  
 و خیال فاسد از سر او بدر کند، فائده نداد؛ و آن کوه اندیش خام طبع  
 متنبه نشده، در جوابه گفت که آنچه خدمت ملک می فرماید، همه  
 صوابست و خلاف آن خطا؛ اما چون خلق را دشمن خود کرده ام و همه  
 دریافته اند، که من در چه کارم، اگر اکنون دست ازین داعیه باز دارم، مردم  
 از من دست نخواهند داشت. ملک الامرا او را نفرینها کرده، ازو بیزار  
 شد. و چون این معنی باکابر و معارف رسیده، همه تعسینها کردند؛  
 و عاقبت اندیشی، و سلامت جوئی ملک الامرا بر همکنان ظاهر شد.

القصد بغرا خان پدر سلطان معزالدین، المتخاطب بساطان ناصرالدین،

که ولایت لکنهوتی داشت، چون شنید، که سلطان معزالدین دائم بلهو

و پروای جهانداري ندارد ؛ و ملک نظام الدین  
 و سائر اعوان و انصار کار آمدني را تلف کرده  
 مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت  
 ملک نظام الدین جمله امرا و ملوک را برمز و اشارت  
 معز الدین از غرور جواني، و مستي شراب، گوش  
 بدیشه آن کار نذمود . چون سلطان ناصر الدین دریافت  
 اثر نمي کند، خواست تا با پسر ملاقات نموده، آنچه  
 مکتوبی بدست خود نوشت؛ که ای فرزنگ، مرا شوق  
 ساخته بیش ازین مرا . . . ~~چون پسر~~  
 چون سلطان معز الدین مکتوبات مهر آمیز پدر  
 نیز در حرکت آمده، اظهار اشتیاق خدمت نموده  
 آسا بمصحوب مقربان، نزد پدر فرستاد . و از طرفین  
 و بعد رسل و رسائل قرار یافت ؛ که سلطان  
 تا او را رود ؛ و سلطان ناصر الدین نیز از آن طرف  
 دو بادشاه باهم ملاقات کنند؛ و از دیدار یکدیگر بهره مند  
 امیر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر است ؛ و از  
 چنان مستفاد میگردد ؛ که سلطان ناصر الدین بقصد  
 دفع پسر از لکنوتی حرکت کرد . و سلطان معز الدین  
 شتافت ؛ و در اوده مهم بصلح قرار گرفت . القصه  
 خواست به جریده بملاقات پدر شتابد . ملک نظام الدین  
 چندین مسافت جریده بملاقات رفتن از مصلحت دور  
 ملک نسبت پدری و پسری اعتماد را نشاید .  
 که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکر آراسته

نهضت فرماید؛ تا رایان و راجها و سایر زمینداران  
 و دبده بادشاهی، در دلبها و عیب و هیبت حاصل  
 اطاعت و انقیاد و خدمتگاری پیش آیند.  
 نظام الدین با لشکرهای آراسته و اسباب سلطنت و  
 اوده حرکت فرمود. چون سلطان ناصرالدین، برین حال  
 که باعشا این امر ملک نظام الدین ست، او نیز با  
 لکهنوتی بجانب پسر روان شد؛ و هر دو لشکر بر کنار  
 فرود آمدند. سه روز بمراسلات و مکاتبات تحریک  
 مدتیاب چگونگی ملاقات سخنان گذشت، آخر  
 پسر را هم بر تخت ملاقات نماید، سلطان معزالدین  
 و با آئین کیخسروی و کیقبادی جلوس فرموده،  
 سلطان ناصرالدین در جلو خانه فرود آمده،  
 بجا آورد، و چون در برابر تخت رسید، سلطان  
 تخت فرود آمده، در پای پدر افتاد؛ و یکبار  
 کردند. حاضران را نیز، از مشاهده حالت ایشان بگریز  
 دست پسر را گرفت، و بر بالای تخت فرستاد، آب  
 بایستد. پسر از تخت فرود آمده، پدر را بر تخت  
 پیش او بنشست، و نثار تنگهای زر و نقره در  
 قضاوت مدائح و مطربان در سرود گفتن، و چه  
 در آمدند؛ و آنچه از لوازم حشمت بادشاهی ایشان و  
 متعارف آن طائفه بود، بجا آوردند. و از مکاتبات و  
 و مستفید گشتند. بعد از زمانی، سلطان ناصرالدین  
 ناصرالدین

غریب و میوه

مردم کار شد و مردم

بسیار

بسیار

بسیار

بسیار

هوش ترا به در

الی و هوا پرستی

بدریست بجا آورده

و قوام الدین که

گفتنی باشد بحضور

الملك بودند در

و شفقت گفت

نهایت خوشوقت

نیز بمن رسید

اکفون دو سالست که

می شغوم؛ حیران می

قاریخ قهزیت تو و خور

زوال دیده، دل ازان

بندگان پدر مرا که پرور

لکهنوتی بجایم

فرود آمدند، سه

در باب حکونگی

که در میان هر دو

که امشان نام و فکان

فداری، بر اولاد و اقیام

بخور، و این تفسیر چند

اول اینست، که بر جان

که رنگ روی تو که از

زرد تو گشته، و از ازل

باز دار، و گرد آن مگرد

توان کرد \*

نشاید بادشاه را مست

بود شه پاسبان خلق

\* شبان چون شد خراب، از

در آئینی، که دم ملک

نصیحت دریم اینست

اعتمادیکه، اعوان و انصار بر تو دارند، زائل نشود. این دو مرد، اعنی  
 ملک نظام الدین، و قوام الدین که پختکار، و تجربه‌دار اند، و مردی دیگر  
 مثل ایشان از امرای خود بگزینی، و خود را شریک ایشان گردانی، و این  
 هر چهار را چهار رکن دولت خود تصور کنی. و هر کاریکه ترا پیش آید،  
 باتفاق و صلاح دید ایشان، بسرانجام رسانی. یکی را دیوان وزارت، و دویم را  
 دیوان رسالت؛ سیوم را دیوان عرض؛ و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی؛  
 و هر چهار کس را در قرب برابر داری. اگرچه مراتب ایشان، باعتبار اعمال  
 متفاوت باشد هیچ یکی را، از ایشان آنقدر استیلا ندهی، که طغیان و سرکشی  
 بار آرد. نصیحت سیوم آنست، که هر سری از اسرار ملکی، که کشادن  
 آن ضرورت شود، بحضور هر چهار بکشائی، و یکی را بر اسرار خود آنچنان  
 محرم نگردانی، که دیگران از تو دل گران شوند. نصیحت چهارم آنست،  
 که نماز گذاری و روزه رمضان داری، تا در ترک این دو کار خذلان دنیا  
 و آخرت دامنگیر تو نگردد. و شفیده ام که حيله‌گری از علمای وقت،  
 برای خوش آمد تو، در خوردن روزه رمضان رخصت داده؛ و گفته، اگر  
 برده آزاد کنی، یا شصت مسکین را طعام دهی، تلافی روزه خوردن میشود.  
 از قول و فعل این قسم علما خود را دور داری. مسئله دین، از علماء  
 طماع و حریص، که دنیا معبود ایشان شده است نباید پرسید. بلکه استفسار  
 احکام دین از کسانی باید کرد، که روی از دنیا گردانیده باشند. و زر و مال  
 در نظر همت ایشان بیقدر باشد. این نصائح بگفت، و هایشای بگریست.  
 و سلطان معز الدین را در کنار گرفته، وداع کرد. و در وقت کنار گرفتن،  
 آهسته گفت؛ که نظام الدین را زودتر از میان برداری، که اگر او فرصت  
 یابد، ترا یک روز نگذارد. این بگفت، و گویه کفان بمنزل خود آمد؛  
 و آن روز طعام نخورد؛ و با محصرمان خود گفت که امروز پسر را با ملک

دهلی و دام آخرت کردم . بعد ازان سلطان معز الدین، از اوده بجانب دهلی نهضت فرمود . چند روز پاس نصاب و وصایای پدر نموده، خود را از عیش و طرب باز داشت . با وجود شوق شاهد و شراب که جلی او شده بود، و همدمان برمز و ایما محرک سلسله فساد بودند، و ترغیب می نمودند؛ او از نصاب پدر، که بر همگان رسیده بود شرم داشتی، و حیا کردی، و منع خود نمودی . چون صیت مجالس جتن، و غوغای افراط عیش و طرب سلطان، باطراف و اکناف رسیده بود؛ جماعه از لولیان شیرین کار، و طرب پیشگان روزگار رو بدرگاه او آورده بودند . هر روز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته، در گرد پیش او جلوه می نمودند، و انتظار ملازمت می کشیدند . سلطان چون داداده صحبت این طوائف، و جان باخته هوای ایشان بود، با آنکه میخواست که نصاب پدر را پاس دارد؛ اما زمان زمان عنان دل از دست میرفت؛ و لحظه لحظه آتش شوق در غلیان می آمد، بی اختیار، دزدیده، نگاهی بروی رخسار نازنینان میکرد؛ و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان می نمود . ناکاه لولی بچه پرکار، که سر آمد نازنینان وقت، و سر حلقه بی نظیران روزگار بود، کلاه مکرل بوسه و قبای زرنگار در بر، و کمر مرصع در میان، بر اسپ عربی نژاد سوار، هنگام کوچ، با صد نار و کرشمه، در مقابل چتر سلطانی در آمد . و هنرهای عجیب، و عملهای غریب، که نوعی از ساحری تواند بود، در کار آورد . و این بیت با آواز خوش بخواند .

\* بیت \*

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد . دیده در ره می نهم، تا میروی .

بعد ازان معروض داشت، که مطلع این غزل را باین حالت مناسب تر می بینم؛ اما از ملاحظه سوء ادب نمی توانم خواند . سلطان فرمود، که بخوان و مفرس . خواند که .



\* بيت \*

سز و سيمينان بصحرا ميروزي ؛ نيك بد عهدي، كه بي ما ميروزي  
 سلطان، از نظاره جمال عالم افروز آن هماه پيكر، و مشاهده حرکات دلغريب  
 آن رشك قمر، چنان واله و حيران ماند، كه نصاب پدر، همه بيكار از ياد  
 برفت. و بي اختيار، در راه بايستاد. و با آن توبه شكن همزيان گشت.  
 و از كمال بيظاقتي، از اسب فرود آمد، و شراب طابيده، همدران جا مغرول  
 فرمود؛ و مجلس ساخت. و تماشاي بازي و رقص مشغول شد، و اين  
 بيت بر زبان راند \*

شب ز مي توبه كدم، از ديم ناز شاهدان ؛  
 بامدادان، زوي سافي، باز در كار آورد.

آن شوخ بدبهبه گو، چون اين بيت از زبان سلطان شنيد، در برابر خواند.

\* بيت \*

عمزه عابد فريدم، زاهد صد ساله را، موي پيشاني گرفته، پيش خمار آورد.  
 سلطان، از حدت فهم و خوني طبع او، واله و حيران تر گشت. و او را  
 سافي ساخت، و او شرائط تواضع بجا آورده، اين بيت خواند. \* بيت \*  
 ما گرچه خونتر ز ماهيم، هم بنده بندگان شاهيم.  
 و پياله پر كرد، و بدست سلطان داد. سلطان پياله از دست او گرفته،  
 از زوي دادگري اين ابیات بخواند. \* نظم \*

قدح، چون در مي آيد، بنزد يگان مجلس ده.

مرا بگذار، تا حيران بمانم، چسبم در سافي.

اگر سافي تو خوانمي بسود ما را،

كه ميگسويد كه مي خوردن حرام است ؟

اين بگفت، و پياله نوش فرمود. و امرا و ملوك نيز مستغرق لهو و طرب

شدند. روز دیگر، سلطان از آنجا کوچ کرده، در هر منزل مجلسی و جشنی  
 میساخت. و داد عیش و طرب میداد. قاه بدھلی رسید؛ و در قصر  
 نیلوهیری فرود آمد. اهل شهر از آمدن سلطان شادیا کردند، و جشنها  
 نمودند، و فبها بستند، و رسم جشن، و عیش، و طرب، در ایام سلطان  
 معز الدین، چنان شائع شد، که در هر کوچه و محله علانیه شراب میکشیدند  
 و صحبت میداشتند، و غم و اندوه از دل خلایق برخاسته بود؛ و غفلت  
 جا گرفته. چون چند ماهی برین برآمد، سلطان معز الدین بیمار شد،  
 و کثرت جماع، و مداومت شراب، او را ضعیف و نزار گردانید. و درین  
 اثنا خواست، که بموجب وصیت پدر نظام الدین را از میان بردارد.  
 درین باب مکر ثایب نتوانست نمود؛ و فی البدیهه گفت، تو بملکان  
 میباید روت، و مهمانت ازجا سرانجام نمود. ملک نظام الدین دانست،  
 که سلطان قصد دفع او کرده، در رفتن اقبال نموده عذرها آورد. منتظران  
 سلطان، چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند، و همیشه خواهان هلاک  
 ملک نظام الدین بودند، بحکم و رخصت سلطان، او را بزهر کشتند \*

\* نیت \*

چو بر خون خلقش نیامد دریغ، زمانه نخوتش بداند تیغ.  
 و ملک جلال الدین فیروز را، که نائب سامانه، و سر جاندار درگاه بود،  
 از سامانه طلبیده، عارض ممالک گردانیده، اقطاع بون حواله نمودند؛  
 و شایسته خان خطاب دادند. و ملک ایندراجن را باریک، و ملک اینتمر  
 سرخه را وکیل در ساختند. و سائر اشغال نیز، بتجدید در میان امرا  
 مقسوم گشت. درین اثنا، سلطان را مرض غالب شده لقوه، و فالج پدید  
 آمده، صاحب فراش گشت. و از کارها ماند. امراء صاحب شوکت،  
 را آرزوی سلطنت در سر افتاد، و در هر سر سودایی، و در هر دل تمنای

پیدا شد. و بعضی امراء بلخنی، از روی حلال نمکی پسر سلطان معز الدین را بآنکه طفل بود از حرم بیرون آورده، سلطان شمس الدین خطاب کرده بر تخت نشاندند؛ در چپوتره ناصری سراپرده، و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا داشتند. و امرا و ملوک در گرد آن سراپرده فرود آمدند. سلطان معز الدین را که کار او از معالجه گذشته بود در قصر ایلوکهری معالجه میکردند، و ملک جلال الدین خلجی، که عارض ممالک بود، با جماعت خلجیان، که خلق کثیر بودند، در بهاپور فرود آمدند، و عرض سکر خود می گرفت. ملک اتیموکچن باریک، و ملک اتیمرسرخه رکیل در و سائر امراء بلخنی اتفاق نمودند، که بعضی امرا که بیگانه اند و از اصل ترکان نیستند، از میان باید برداشتن. و تذکره بتمام ایشان نوشتند، و در سر تذکره، نام ملک جلال الدین خلجی بود. چون ملک جلال الدین ازین معنی آگاه شد، مردم خود را جمع نموده، امرا و ملوک خلع را بجا کرد و بعضی امرا را دیگر را نیز با خود متفق ساخت. درین حال ملک اتیمیر کچن باریک سوار شد تا ملک جلال الدین فیروز را فریب داده، بیارد؛ و کار او بکفایت رساند. چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک اتیمیر کچن بدر سوی او رسید، او را از اسب فرود آوردند، و پاره پاره کردند \*

مزن در وادی مکر و حیل گام، ده در دام بلا افتی، سرانجام،

مگر نشفیدی از سیاح این راه، که هر کو چاه کند افتاد در چاه.

و پسران ملک جلال الدین، که بشجاعت و مردانگی اتصاف داشتند، با پانصد سوار، در سراپرده سلطانی در آمده، سلطان شمس الدین را از تخت برداشته، با پسران ملک الامرا در بهاپور نزد پدر آوردند. و ملک اتیمرسرخه را، که تعاقب ایشان نموده بود، در راه کشتند؛ چون خواص

و عوام شهر را سری خلجیان دشوار نمود. هجوم نموده بمدد سلطان شمس الدین، از شهر بیرون آمدند. و پیش دروازه بدان، جمعیت نموده قرار دادند، که بر سر ملک جلال الدین میروز روند. ملک الامرا بواسطه پسران او که در دست ملک جلال الدین بودند، مردم را برگردانیده جمعیت ایشان را متفرق ساخت. و اکثر از امرا و ملوک با ملک جلال الدین پیوستند. و ملکی که پدر او را، سلطان معز الدین کشته بود، در قصر ایلوکهری رفته سلطان را که بمقی پیش نموده بود، لکدی چند زده در آب چون سر داد. مدت سلطنت او سه سال و چند ماه بود.

## ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی

در یکی از تواریخ معتبر، بنظر رسیده که طائفه خلج، از نسل والی خان داماده چنگیز خان اند. و قصه او چنانست، که او را از خاتون خویش، که دختر چنگیز خان بود، ملال خاطر روی نمود، و از بیم چنگیز خان بعیر از مدارا و ملایمت عاجی نداشت. همیشه مخلصی و ممری میخواست، و فرجه بدست نمی افزاد. تا زمانی، که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدین را مفکوب و معلوب ساخت، و خاطر از مهمات ایران و توران جمع کرده، به یورت اصلی خویش باز گشت. و در همان ایام در گذشت. والی خان که کوهستان غور و غرجستان و استحكام آرا، بنظر امعان در آورده، با ایل و الوس خود که فریب سی هزار خانواده بودند، در کوهستان مدکور مستحکم شد. و چون چنگیز خان فوت شده بود کسی از فرزندانش پروای نکرد، از همارجا نوطن اختیار کرده، سلسله درازجا سپار شد. و چون سلاطین غور، و توابع ایشان، ممالک همد را در حیزت مستحکم سپردند، خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار، بهندوستان در می آمدند.

و ملازمت اختیار نموده، صاحب اعتبار می شدند. و پدر سلطان جلال الدین، و پدر سلطان محمود خلجی، مزدوی، که از عظامی ملوک کامگار و سلاطین نامدار اند، از نیایز قالچ خان اند. قالچ تحریف یافته، خالچ شد؛ و بکثرت استعمال خلج شد. و بقول صاحب سلجوقنامه، ترک بن یافت را یازده پسر بود، یکی از آنجمله خلج نام داشت؛ و فرزندان او را خلج گویند.

القصة سلطان جلال الدین از بهاپور با جمعیت انبوه مسوار شده، در نصر کیلوکهری فرود آمد، و چند روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده، در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستمائة، بر تخت سلطنت جلوس نمود. و ملک جهجو کشلیخان، برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کوه داده، روان گردانید. و امرا موافق و مخالف همه، با سلطان جلال الدین، طوعاً و کرهاً بیعت نمودند. اما چون خلق شهر ببدلشاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند، سلطان جلال الدین ازین ملاحظه بشهر نرفت، و بر تختی که دائم سلاطین جلوس می نمودند نه نشست، و در کیلوکهری سکونت نموده، با تمام نصر معرفی امر فرمود؛ و باغ نو در مقابل آن قصر، هر کفار چون بنا کرد، و امرا و ملوک نیز آنجا خانها ساختند. و حصار از سنگ طرح انداختند. در اذک مدت بنای خادها، و حصار، و مساجد و بازار، مرتب شده بشهر نو موسوم گشت. و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت، و خبر خدا ترسی، و حلم، و حیا، و عدل، و احسان او، انتشار یافت مردم شهر از خورد و بزرگ همه از شهر آمدند؛ و بیعت نمودند. و علما و مسائخ و سران طوائف نوازشها یافتند. و حکومت ممالک و اشغال درگاه میان امرا قسمت یافت. و پسر مهتر سلطان جلال الدین را خانخازان، و پسر میانگی را ارلیخان، و پسر

خورد را قدر خان خطاب شد. و هریک را برگنه و ولایتی متعین گشت. و برادر سلطان بفرسخان خطاب یافت. و عارض ممالک شد. و علاءالدین و الخ خان. ده هردو برادرزاده و داماد سلطان بودند. یکی امیر بزرگ. و دوم آخر یک شد. و ملک احمد حب خواهرزاده سلطان. نائب باریک. و ملک خرم وکیل در گشت. و وزارت ممالک به خواجه خطیر. و وتوالی بملک الامیر قرار یافت. و میان خاص و عام سکوتی. و آرامی پدید آمد.

سلطان را حسرت و انهت تمام با لشکر آراسته سوار شده. بدرون شهر رفت. و در دوات خانه فرود آمده. دورکعت نماز گذارد. و بر تخت سلطین جلوس فرموده. گفت سالها پیش این تخت سجده نهاده ام. و امروز که پای دین نهاده ام. از عهد شکر این چگونه نوانم برآمد. و ارادت سوار شده بجانگ کوشک لعل آمد. و هم بر درگاه بوسم قدیم از اسب پیروز آمد. ملک احمد حب باریک که عمده ملک بود عرضداشت نمود. که چون کوشک از سلطنتت بر درگاه چرا باید فرود آمد. سلطان فرمود. که در همه حال عزت وای نعمت خود نگاهداشتن واجبست. باز ملک احمد حب گفت که سلطان را درین منزل ده دار الامارت سمت سکونت داید کرد. سلطان در جواب گفت. این کوشک را سلطان بلبن. در ایام خانی خود رذا فرموده بود. اکنون ملک اولاد راست. مرا درین حقی نیست. ملک احمد حب گفت. در امور ملکی یفقد در تقید نمی گنجد. سلطان فرمود. من از برای مصلحت ملک چند روزه. چگونه از قواعد اسلام بیرون ایم. و برخلاف نفس لامر کاری کنم.

کجا عقل باشو مع منوی دهد. که اهل خرد دین بدینا دهد.

و ریداده بدرون کوشک لعل رفت. و دین مقامها. که سلطان غیاث الدین

آنجا می نشست، بواسطه حرمت او، آنجا نه نشست، و در صف که مخصوص امرا بود، جلوس فرمود. و بامرا و ملوک گفت خانه اتیمر کچن و اتیمر سرخه خرابتر باد، که اگر ایشان بمن در مقام غدر و مکر نمی شدند، من درین بلا نیفتادمی. و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می بردمی. اکنون در حیرتم، که مآل کار چون شود. و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلبن، و امتداد روزگار، و غلبه اعوان و انصار، سلطنت بر وارثان او نماند. بر ما چگونه خواهد ماند. و بعد از ما بر لولاد و اتباع ما، چه رود. بعضی امراء حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند، از سخنان او متأثر گشتند، و رفتها می نمودند. و بعضی دیگر، که جوان، و بی باک بودند، سلطان را مذمت میکردند، و می گفتند ای مرم بادشاه ناشده، در اندیشه زوال ملک افتاده است، قهر و سیاست که لازمه جهاندار است درین مرد چگونه بوقوع آید. سلطان جلال الدین، در آخر همین روز، از شهر باز گشت؛ و نکیلوکبری آمده، کیلوکبری را تختگاه ساخت \*

در سال دوم از جلوس، ملک جهجو، برادرزاده سلطان بلبن، که اقطاع کوه داشت، لوامی مخالفت برافراخته، خطبه و سکه بتمام خود درده، خود را سلطان مغیث الدین خطاب کرد. و امیر علی، سر جاندار، حاکم اوده، که او را حاتم خان گفتندی، و سائر ملوک بلبن، که در آن طرف جاگیردار بودند، با ملک جهجو موافقت نمودند. ملک جهجو بامید آنکه چون مردم شهر، از سری خلجیان متذفر بودند، یار او خواهند شد، با لشکر انبوه بجانب دهلی در حرکت آمد. سلطان جلال الدین از شنیدن خبر این حادثه، خانخانان پسر مهتر خود را، بنیابت غیبت در دهلی گذاشت؛ و خود با لشکر آراسته، باعوان و انصار قدیم، بدفع ملک جهجو روان شد. از کلیخان را، که پسر میانگی بود، و بشجاعت و جلالت اتصاف داشت.

مقدمه لشکر گردانیده، جوانان مردانه و آزموده همراه کرد، و حسب الحکم اربلیخان، با لشکر خود از آب کلاسر گذشت، و از انطرف، ملک جهجو نامورا و ملوک بلندی، و لشکر بیقیاس، و زمینداران آندیار و راجهای نامدار، در مقابل آمده، محاربه عظیم نموده، شکست یافت. و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند. ملک جهجو پناه یکی از مواس نموده، بدست مقدم آنجا اسیر گشت. و او را گرفته بخدمت سلطان آوردند. اربلیخان اسیرانرا، بر شرفان سوار نموده، و با طوق و نعل آهنین بخدمت سلطان فرستاد. چون اسیرانرا بآن حال برد سلطان آوردند، و نظر سلطان بر ایشان افتاد، فرمود با اسنادرا از شانان مرود آوردند، و در شاخها از گردن برداشدند، و چند کس را از آن میان، که بود سلطان بلبن قدر و مغزات داشتند، فرمود تا بحمام بردند. و سر و روی اسنادرا بسندند، و خلعتهای خاص سلطانی در پوشانیدند، و عطرها مالیدند. و خود در بارگاه خاص، مجلس شراب از راه س، و اسنادرا در آنجا طلبیده، حریف شراب گردانید. • بیت •  
 ددی را ندی سهیل باشد جزای اگر مردی احسن ای من اس.

اسان از خجالدی که داشتند سر بالا نمیکردند، و از افعال، سخن نمیگفتند. سلطان برای تسکین خاطر اسان، میخواست، شما از جانب ولی نعمت خود شمسدر زده آید، و حق نمک و شرط وفاداری دجا آورده آید، و این عیب نمیباشد. و ملک جهجو را بر محاربه رسانده، سلطان فرستاد. و فرمود تا او را بحضرت تمام در خانه نگاهدارند، و از اسباب عدش و طرب آنچه بنخواهد همه وقت مهیا دارند. ملک احمد حب و سائر امراء خلیج را ازین نوازشی، که سلطان در باب اسیران فرمود گران آمده، عرض داشتند، که این نوازشی، که سلطان در باب اینجماست واجب القتل فرموده، خلاف روش جهانداری، و منافی قواعد جهانداریست. چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها



برفوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود همه کس را هوای ملک و هوس سلطنت در سرافتم چه فتنها که حادث بشود و سیاستهای و خونریزیها که از سلطان بلبن در باب این طائفه بوقوع آمده بیشتر را خداوند عالم معاینه فرموده؛ و هنوز صلابت آن از دلها فراموش نمیکردند و بالفرض اگر ما بدست ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان را بر روی زمین نمیگذاشتند. اکنون ترک سیاست در باب ایشان از مصلحت دور مینماید \*

رخنه گری ملک سرافتمده به لشکر بد عهد پراکنده به  
 سر نکشید شاخ نو از سره بن، تا دوزی گردن شاخ کهن .  
 سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق قدبیر جهاندار است اما چکرم هفتاد سال در مسلمانی گذرانده و خون هیچ مسلمانی نریخته ام اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است نمیخواهم خون مسلمان بریزم و صفت قهاری و جباری بر خود ثابت کنم . و اگر ما بر دست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای ما می ریختند عهدی جواب آن وردای فیامت برایشان میبود و ما چون سالها چاکر سلطان بلبن بوده ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که ما ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد \*

بعد از آن که سلطان از بداون مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادرزاده و پرورده نعمت او بود که داده رخصت کرد و خود مظفر و منصور مراجعت نمود در دهلی فبها بستند و شادیه نمودند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین انشرا و ملوک می گفتند که این مرد جهاندار و نادرشاهی نمیداند گویند بارها دزدان و راهزنان

را گرفته پیش وی می آوردند؛ و او سوگند میداد که دزنی نکنید و رها  
 میگرد. و میگفت من اگرچه در جنگها لشکری توانم درهم آورم و خوردنیها  
 درم اما آدمی را که گرفته می آورند، بقتل او اقدام نمی توانم نمود.  
 یک مرتبه هزار نفر قطاع الطريق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان  
 بدست و همه را در دسني انداخته بلکهوتی فرستاد. و مصادره و مکابره  
 و تعدی و تسدید و طمع مال مردم که شعار جباران و قهاران است از  
 در مدت پادشاهی نوح پیامد. گویند بعضی کاوران نعمت که شوارت  
 در طیبت ایسان مخمر بود و بیحوصله بودند. مجلس ها می ساختند  
 و شراب می خوردند و در دوع سلطان جلال الدین مشورت میکردند. چون  
 این اخبار در سلطان رسید از جای در نیامدی و گفتی. مستان را  
 نکلماتی که در حالت مستی ایسان صادر شود مواخذه نتوان بود. روزی  
 ملک داج الدین اوجی در خانه خود امراء بزرگ را مهمان گزشت  
 و مجلس شرب ساخت. چون همه مست شدند گفتند سلطان  
 جلال الدین پادشاهی را رسانید. شائسته سلطنت ملک داج الدین است.  
 و همه باو بیعت کردند. یکی از انسان گفت که من بیک نیمچه شکاری  
 که سلطان را تمام خواهم بود و دیگری گفت باین شمشیر سو او را از تن  
 جدا کنم. و مستان دیگر نیز امثال این کلمات بر زبان راندند. چون این  
 حکایت سلطان رسید این جماعه را طلبیده از روی اعراض شمشیر خود را  
 از خلاف کسیده بجا از ایسان انداخت. و گفت هر که مرد است این  
 شمشیر بگیرد در مقابل من در آید تا بداند که مردانگی چه می باشد.  
 ملک نصرت صباح که مرد ظریف و خوش طبع بود و در آن مجلس بر  
 زبان او هم کلمات پریشان رفته بود گفت خداوند عالم میداند که سخنان  
 مستان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد. پایان

را که سلطان بمنزل فرزندان پرورده، و نهال کرده اویم میدانیم، که بادشاهی بحکم، و وقار، و بردباری، او نخواهم یافت، چون در حق او بد خواهیم اندیشید، و سلطان نیز مثل ما ملکان و ملک زادگان، مختاص و هواخواه نخواهد یافت، و میدانم که بقمع و قلع ما راضی نخواهد بود. سلطان این سخن متاثر شد؛ از اعراض فرود آمده، شراب طلبید، و پیاله بدست خود، ملک بصرت صباح داد؛ و یاران او را که دران مجلس بودند، فرمان داد تا بجایگهای خود روند، و مدتی آنجا باشند.

تیسغ حالم از تیسغ آهن تیزتر، بل ز صد اسکر ظفر انگیزتر.

و در جرائمی که از نزدیکان او بوقوع آمدی، هیچ یک را لت و بند نفرمودی؛ و هر کرا جائگیم دادی، هرگز تغیر نکردی، گویند که وقتی که سلطان جلال الدین سرچاندار سلطان بلبن بود، و نیابت سامانه داشت، مولانا سراج الدین سادی، که از شعرای وقت بود، دیهی از دیهائی سامانه، در وجه مدد معاش خود داشت. سلطان جلال الدین بوسم وظیفه دازان دیگر، از مولانا خواجهی طلب کرد. مولانا ازین معنی رجید؛ و شعری در مدح سلطان گفته، و شکوه اعمال دزان درج نمود. ظاهراً سلطان جلال الدین بواسطه نفرت شعل بمولانا برداخته، مولانا دل کوفته از مجلس برخاسته، و شعری چند در هجو سلطان جلال الدین گفته؛ و آنرا خلجنامه نامیده. و همدران ایام که سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت، خلجنامه مذکور ده متضمن هجوهای رکیک بود، بساطان رسید مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در بند، انتقام خواهد بود، ترک سامانه نموده، جای دیگر نوطن اختیار کرد. و همدران ایام، سلطان دیهی را از دیهائی منداهران بهیب میکرد، که منداهری در مقابل سلطان در آمد، و بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر بود. چون سلطان جلال الدین بسطلمت رسید،

مولانا سراج الدین، و آن منداهر، رسنها در گردن انداخته، بر درگاه او حاضر شدند. سلطان را خبر شد. در زمان ایشان را طلبیده، مولانا را در کنار گرفت، و با نعام و خلعت بپوش فرموده، مواجب تعیین نمود. و فرمود تا مانند مردارک دیگر پدیس تخت سلام می آمده باشد. و آن منداهر را نیز درواخت •

روزی سلطان جلال الدین با زن خود ملکه جهان گفت که چون اکابر و مددور، تهنیت بپوشی، بر در حرم بیایند، ایسان را بگو، تا از من التماس نمایند. که مرا در خطبه، المجاهد فی سبیل الله بخوانند. همدران ایام، ادخدائی بدر خان، پسر خورده، سلطان، با دختر سلطان معزالدین واقع شد. و اکابر به تهنیت رفتند. این پیغام را پسندیده گفتند، که چون سلطان را با ما معمول شمسیر زده، محاربات زده است، المجاهد فی سبیل الله خواندن جائز ناکند واجب باشد. چون اکابر و مددور، بتقریب تهنیت غره ماه، بدخترم سلطان رهم، شرف دستیوس در یابند، فاضی وخر الدین دامله، علامت عصر بود، توطئه ساخته، از زبان حاضران التماس نمود، که سلطان را در خطبه، المجاهد فی سبیل الله خوانند. سلطان گفت، میدانم که ملکه جهان، بگفته من شما را برین آورده است. اما من در همان زمان از زوی اندیشه دیدم، که هیچ دوستی من، خواه برای خدا، بی شائبه غرض دنیای، جهادی با دشمنان خدا واقع رسده. ازین آزاده، داشتم. پشتیبان شده و بوگسدم •

دران ایام، که سلطان جلال الدین عارض ممالک شد، امیر و خسرو را نوازشها فرموده، شعل مصحف داری مفوض داشته، بجامه و کمربند سفید که مخصوص مراد کباز بود، اختصاص داد. و سلطان در مجالس شراب، با اهل مجالس، مصاحبانه و بی تلافیه، اختلاط کردی، و اسباب مساوات مرعی داشتی.

حریفان مجلس شراب سلطان، ملک تاج الدین کوچی، و ملک فتح الدین کوچی و ملک عز الدین غوری، و ملک قرا بیگ، و ملک نصرت صباح، و ملک احمد حب و ملک کمال الدین ابو المعالی، و ملک نصیر الدین دهرامی، و ملک سعید الدین منطقی بودند. ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی، از بی نظیران وقت خود بودند. تاج الدین عرقی، و امیر خسرو، و میر حسن، و مؤید جاجرمی، و مؤید دیوانه، و امیر ارسلان کلاهی، و اختیار باغ، و باقی خطیب، در سلک ندما انتظام داشتند. و هر یک در علم اشعار و تاریخ دانی ممتاز بودند. و دائم مجلس سلطان از غزلخوانان خوش الحان، مثل امیر خاصه، و حمید راجه، و سافیان دلربا، مثل پسران شهیدت خان، و نظام خریطه دار، و مطربان بی بدل، مثل محمد شه جنگی، و فتو خان، و نصرت خان آراسته میبود. امیر خسرو، هر روز در مجلس سلطان، غزلهای نازه آوردی، و بانعام و التفات بهره‌مند شدی \*

و از وقایع غریبه که در آن ایام واقع شد، فضیله سیدی موله بود؛ و تفصیل این اجمال آنکه درویشی سیدی موله نام، در دهلی آمده افامت نمود، و در اطعام و اتفاق بر روی عالمیان کشاد، و چون از هیدچکس چیزی نگرفتنی، و وظیفه و اداری معین نداشت؛ از کثرت اخراجات، و بدل اینار او، خلایق متعجیر می شدند. و اکثر مردم گفتندی، که او علم کیمیا و سیمیا داند؛ و خانقاه عظیم بنا نموده، مبلعهای کلی در وجه عمارت آن، صرف کرد. اکثر مسافران بحر و بر آنجا نزول میکردند، و هر روز دو نوبت مائده شیف کشیده میشد. که هزار من میداد، و پانصد من مسلوخ، و سیصد من شکر خورج یومیه شدی؛ و عام و خاص، بران مائده حاضر گستندی، و در خانقاه جمیعها شدی، و اکثر امرا و ملوک سلطان

جلال الدین، مرید و هواخواه سیدی موله گشتند؛ و سیدی موله ریاضت بسیار کشیدی؛ و از اطعمه بنان خشک، و تیره انگفا نمودی، و زنی و کفیزی نداشت؛ اگرچه نماز میکرد، اما بنماز جمعه حاضر نمیشد؛ و شرایب جماعت را چنانچه از سلف معمولست بجای نمی آورد، و پیش از آنکه سیدی موله در دهلی آید، در اجودهن بخدمت قطب عالم، فرید الحق والدین، رحمة الله علیه، رفت؛ و روزی چند آنجا بود؛ و در وقت رخصت شیخ فرمود، که راه آمدن ملوک را، بر خود بسته، از شجره عوام و شهرت اجذاب نمائی.

• بیت •

بر آتش دل منزه که رخ فرورد، که وقت آید، نه صد خرمن بسوزد.

اما سیدی موله با واسطه محافظت خود نمود.

• بیت •

صد حکایت بسزود مدشوش حرص، در بیاید، فکده در گوش حرص.

و خانخانان، پسر بزرگ سلطانرا، معتقد و مرید خود ساخت؛ و او را پسر خواند.

و فاضل جلال کاشانی را که از اکابر آن وقت بود، محب و هواخواه خود گردانید.

و بعضی ملوک نابذی را که در زمان سلطان جلال الدین بی جاگیر مانده، و بی نوا گشته بودند؛ بواسطه آنکه ایسانرا

از سیدی موله منافع میرسید، دائم ملازم و مجازر خانقاه او بودند.

مردم گمان نریدند، که سیدی موله با نفاق و امداد اینجماعت، داعیه ملک دارد.

چون ابن معنی سلطان جلال الدین رسید، فرمود تا سیدی موله را با جمیع

معتقدان گرفته آوردد. هر چند بیچاره منکر شد، و قسم یاد کرد، سودمند

نیامد. سلطان فرمود، تا در صحرائی بهایوز آتش افروختند، که شعله آن

بآسان رسید. و علما و اکابر شهر را، آنجا حاضر گردانید، و سیدی موله

و اتباع او را فرمود، تا در آتش در آوردند، تا دلیل صدق و کذب او ظاهر شود.

و علماء وقت که در آن معرکه حاضر بودند، معروض داشتند، که چون آتش

در آتش

بالطبع محرق است؛ او را محک صدق و کذب اعتبار کردن، خلاف عقل و مناهي شرع است. سلطان این سخن از علما شنیده، ترک این عزیمت فرمود. و قاضی جلال را، که بفتنه انگیزی متهم بود، بقضای دداون فرستاد. و دیگر ملوک را، که هواخواه سیدی موله میدانست، باطراف ممالک پراکنده گردانید. و بعضی را سیاست فرمود. چون سیدی موله را، مقید در نظر سلطان آوردند، سلطان برو حجت میگردفت، و از جوابها میداد. و از روی معقول، و شرع، گفاهی بزر سیدی موله مدوجه نشد؛ سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدری، که سر حلقه ملذذران حیدری بود، کرده گفت، ای درویشان داد من ازین ظالم بستانید. حکری نام قلندری بیداک برجست، و استوره چند، بر سیدی موله بزد و اوزا بجوالدوز مجروح ساخت؛ و ارکلیخان پسر میانگی سلطان، بفیلیان اشارت کرد، تا فیل بر سیدی موله براند؛ و آن مظلوم را شهید ساخت. مشهور است، که در روز قتل سیدی موله، باد سیاه برخاست، و عالم تاریک گشت. و در آنسال باران کم شد، و در دهلی قحط افتاد؛ چنانچه هندوان وقت، از گرسنگی جماعه جماعه یکجا شده، خود را در آب چون ادر آختند؛ و غریب بعر فدا میسوزند.

سلطان در سنه تسع و ثمانین و ستمائة بجانب رندهنبور لشکر کشید؛ و ارکلیخان پسر میانگی خود را، بجای خانخانان پسر بزرگ خود، که دران ایام وفات یافته بود، در کیلو کهری به نیابت گذاشت. بمجرد رسیدن جهانیان را گرفت؛ و پتخانهای آنجا را بشکست؛ و مالها را نهب کرد، و غنائم بسیار بدست آورد. و راجه رندهنبور در قاعه متحصن شد. سلطان چند روز محاصره نموده، مراجعت کرد؛ و گفت گرفتن این قلعه، بمردن یک کس نمی ارزد.

## • بیت •

بمردی، که ملک سراسر زمین؛ \* نیرزد که خونی چکد بر زمین .  
 بالفرض این حصار بگرفتم، و بزدهائی خدا را بکشتن دادم؛ فردا که زنان  
 بیوه شده، و طفلان یتیم گشته ایسان، نزد من بیایند، و نظر من بر ایشان  
 افتد؛ مرا چه حالت باشد، ولذت و تمع این قلعه، بر من قلم تر از  
 شهر گورد \*

و در سله احدی و تسعین و ستمائة، مغلان چنگیزی با لشکر گران،  
 متوجه هندوستان شدند. سلطان با لشکرهای قاهره، بدفع آن طائفه  
 حرکت فرموده. چون طرفین قریب شدند، و مقابله دست داد، جوانان  
 کار طلب چند معرکه کارزار کردند. لشکر مغول دستبرد لشکر سلطان دیده  
 سخن علم در میان آوردند. سلطان سردار ایسانرا که قوادست دار هلاکو خان  
 بود پسر خواند؛ و او سلطانرا پدر گفت. و از دور یکدیگر را ملاقات نمودند.  
 و از طرفین ارسال تحف و هدایا در کار شد، و لشکر مغول اباز گشت.  
 و الفونبیسه چنگیز خان، با چند امراء مغول بسطان پیوست، و مسلمان  
 شد، و بدامادی سلطان شرف اختصاص یافت. در غیاث پور مسکن  
 ایسان تعیین شد. و اینجا را معرکه پور، و معلان را نو مسلمانان خواندند \*

و آخر همین سال، سلطان در سر عهد و وفته حوالی آن قلعه را بهب  
 و غارت فرمود. همدران امام، ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم  
 کوه بود، القماس نمود؛ تا بر سر بهیلسه رود، و آنحدود را غارت نماید.  
 و حسب الحکم رفته بهیلسه را غارت نمود، و غنائم بسیار بخدمت آورد، و دو  
 ست روغن، که معبود هندوان آن نواحی بود، آورده پیش دروازه داوران، پی  
 سپر خلائق کردند. و این خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن  
 افتاد، و او را فوارشات خسروانه، سربلند گردانیده ولایت او را نیز اضافت



جاگیر او فرمود . ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت ، عرضداشت کرد ، که ولایت چندیری و نواحی آن ، از مال و اشیاء مملو و معمور است ، اگر حکم شود از وجه فواضل اقطاع خود ، نوکران جدید نگاه دارم . و بتقویت و اعانت لشکر قدیم و جدیدم بر سر این ولایت رفته ، از اخذ غنیمت بسیار ، مجدداً در نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم . سلطان التماس او را ، مبذول داشت . و ملک علاء الدین مرخص شده ، از دهلی بکرة رفت . بواسطه آنکه از مادر زن خود ، ملکه جهان ، آزار بسیار داشت ؛ و از ایذا و جفای ایشان بجان رسیده بود ؛ و این معنی را بواسطه استیلاى ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید ؛ دائم درین فکر بود ، که بهانه انگیزنده از مملکت سلطان جلال الدین ، بدر رود ؛ و جای مضبوط در تصرف آرد ، و آنجا باشد . چون این بهانه او را دست داد ، فرصت را غنیمت دانسته ، لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و مهیا ساخته از کرة بیرون آمد ، و ملک علاء الملک را ، که از مختصان او بود ، به نیابت غیبت ، در کرة او ده گذاشته ، بجانب دیوگیر روان شد ؛ و در ظاهر نمود ، که به نهب و تاراج حدود چندیری می رود ، و از راه ایلچپور متوجه شد . چون چندگانه خبر او منقطع گشت ، ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت ، که ملک علاء الدین بذهب و تاراج ولایت چندیری مشغولست ، و امروز و فردا ، عرضداشت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید . سلطان برین تسلی میشد . و چون او را برادرزاده و داماد و پرورد خود میدانست ، و بر آزاری که از ملکه جهان داشته مطلع نبود ، هیچگونه بدگمانی نسبت بار ، در خاطر سلطان راه نمی یافت .

درانوقت رامدیر هابط دیوگیر با پسر خود بجای دور دست رفته بود ؛ چون شنید که ملک علاء الدین در حدود دیوگیر آمد ، با لشکر

گوان از رایان و رائگان در برانر آمد؛ بعد از محاربه ملک علاءالدین آن لشکر را شکست و دیوگیر را فتح نمود. و در آخر با مدیو آمده، اطاعت کرد. و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسب از طویله خاصه راه دیو بدست ملک علاءالدین افتاد. و از زر، و نقره، و جواهر، و مروارید، و اقسام امنعه، و افسه، آنقدر غنیمت شد، که عقل از حصر و ضبط آن عاجز بود. چون دلی خیر ملک علاءالدین منقطع شد، سلطان برسم سیر و شکار بجایب گولیا حرکت کرد، و در آن حدود چندگاه توقف نمود. بی آنکه ملک علاءالدین برمداشد برسند، در لشکر سلطان شهرت افتاد، که ملک علاءالدین دیوگیر را فتح کرد، و فیل و اسب بسیار، و مال و اسباب بی اندازه، بدست آورده بجایب کوه می آید؛ سلطان ازین خبر خوشوقت شد، اما دانایان وقت، از تصور آنکه ملک علاءالدین این نوع امر عظیم را بی رخصت سلطان ارتکاب نموده، چندین مال بدست آورده، و مخالفت او با حرم خود، و ممالک جهان ناخبر بودند بغی و خروج او، در دیده نصیرت اسنان محسوس می گشت، اما در روزی سلطان می گفتند، روزی سلطان با محرمان خود خلوت ساخت، و موعه انگاش در میان آورده پرسید: که علاءالدین از دیوگیر با اینهمه فیل، و اسب، و غنیمت می آید، ما را چه امید کرد، همین جا که هستیم، توقف نمائیم، یا استقبال او شنائیم، یا بدلی از گردیم؟ ملک احمد حب که بدرستی رای و استقامت فکر مشهور بود، معروض داشت، که کثرت مال، و جمعیت مردم، و حصول آرزو، سبب طغیان و سرکشی میگردد، و آدمی را، هرچند که دانا و عاقل باشد، مست و مغرور میگرداند، اکنون مستطمان و مغبذان کوه که ملک جهان را از راه برده بودند، همه در گرد او جمع شده، از او بیفرمان بولایت دیوگیر بردند، کس چه داند، که چه در خاطر دارد؟

مراب آنست که سلطان بتعجیل تمام، راه چندبوی پیش گرفته، از پیش ملک علاءالدین برآید. اگر که بشنود که سلطان نزدیک رسیده، خود را جمع نتواند کرد. و بضرورت بملازمت آید؛ و غذائش را بطرح یا بکره پیش تخت بگذارد. سلطان پیل و اسباب و سایر نقود را، که باعث غلبه او تواند بود، ازو بستاند و بدھلی بیارد؛ و غذائش دیگر را برو مسلم دارد؛ و در اقطاع او اضافه نموده، خواه او را بکره رخصت نماید، خواه بدھلی بیارد. و اگر سلطان این واقعه را حقیر داند، و باصلاح این نپرداخته، بدھلی نهضت فرماید، و ملک علاءالدین با چندین فیل، و اسپ، و خزائن که مایه سلطنت و تکبر است، بکره رود، و آنجا نفس خود راست نهد؛ گوئی سلطان در زوال خود کوشیده، خانمان خود را خراب کرده، برافداخته باشد \*

\* بیت \*

بسی بسکام دل دشمنان بود آنکس،

که نشنود سخن درستان نیک اندیش.

سخن ملک احمد حب، موافق رای سلطان جلال الدین نیامد؛ و گفت ملک علاء الدین بجای فرزند پرورده منست، هرگز از من روی نخواهد گردانید؛ و آنچه خلاف رغزای من باشد ازو صدر نخواهد یافت. پس رو بطرف حاضرین مجلس کرد؛ و گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید؟ ملک فخرالدین کوچی، نانکه میدانست که رای ملک احمد حب صوابست، اما چون مرضی سلطان ندید، اغماض عین نموده گفت، خبر مراجعت ملک علاء الدین، و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت، و یا از مردم ثقات به تکلیف نه پیوسته؛ تا مداری بر آن نهاده، در خورد آن فکر توان کرد. بر تقدیری که این خبر راست باشد، و لاسر بر روی او کشیم، و پیش راه او گیریم؛ چون بیفرمان رفته است، احتمال دارد که رجعی

در خاطر او پیدا آید؛ و هر جا که رسیده باشد هم از آنجا بر گردد؛ و سر خود گرفته بطرفی رود. و ما را درین طور برستانی؛ که نزدیک رسیده است. تعاقب او باید کرد؛ و هر جا که رسیده است باید رفت. مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید. و اگر او با فیل، و مال، و اسباب سلامت در کوه آید، و ظاهر شود که در باطن او فساد و خلافی راه یافته است، بیک صدمه سلطانی کار او کفایت توان کرد. • ملک احمد حب گفت،

نه اگر ملک علاء الدین با فیل و مثل بکوه آید، و از آب سرو بگذرد، و قصد لکنوتی کند هیچ کس از عهده او نتواند بر آمد. •

• بیت •  
 عدد را بکوچک نباید شمرد؛ • که کوه کلان دیدم از سنگ خورد.  
 سلطان ازین سخن بر آشفت؛ و گفت ملک احمد را همه وقت نسبت  
 ملک علاء الدین ندگمانی بوده است. او را من در گذار خود پرورده‌ام،  
 و بفرزندی برداشته اگر پسران از من بگردند ممکن است؛ اما اینکه او از من  
 رو گرداند، منصور نیست. ملک احمد از مجلس برخاست، و نأسف  
 نمود و این بیت خواند •

چونیسره شود سر را روزگار، • همه آن کند کس نیاید بکار.

سلطان جلال الدین زای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدغلی  
 مراجعت نمود؛ و متعاقب آن خبر رسید که ملک علاء الدین بکوه آمد،  
 و عرضداشت او نیز رسید، که من سی و یک زنجیر فیل و چه مقدار  
 اسپ، دزر و جواهر و موزاربد، و سایر امتعه و اقمسه بدست آورده‌ام،  
 و میخواهم که همه را بدرگاه آرم؛ اما چون مدتی غیبت نموده‌ام،  
 و بی فرمان درین کار دست زده و همی در خاطر من، و سایر زندگان که  
 را من موده اند، راه یافته است. اگر فرمانی که متضمن تسلی من  
 و سایر همراهان من باشد، صادر شود؛ بی دغدغه بدرگاه حاضر توانم آمد.

دامتال این حکایات سلطان جلال الدین را فویب میداد . و خود استعداد رفتن لکهوتی مینمود . و ظفر خانرا در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرو مهیا کند . و باعوان و انصار خود اتفاق نمود . که بشنوم که همین که سلطان جلال الدین بر سمت کوره از دهلی بیرون آمد . ما با لشکر خود از آب سرو گذشتیم . در لکهوتی برویم . و ملک لکهوتی را در تصرف آریم . و آنجا باشیم . سلطان جلال الدین عهد نامه شفقیت آمیز بخط خود نوشت . و بدست دو کس از محرمان خود بکوره فرستاد . و چون آن دو محرم سلطان بکوره رسیدند . دیدند که ملک علاء الدین از سلطان برگشته . و تمام امراء آنجا را نیز گردانیده . ملک علاء الدین آن دو کس را چندان محافظت می نمود . که ایشان را میسر نشد . که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند .

چون چندی برین گذشت . ملک علاء الدین نامه به برادر خود الماس بیگ که او نیز برادر زاده . و داماد سلطان بود نوشت . که بجهت آنکه بی رضای حضرت ساطانی اختیار این چنین سفر نمودم ایندی روزگار مرا متوهم ساخته اند . و چون سلطان را فرزند و بنده ام . اگر چریده بایلغار آمده . دست مرا گرفته ببرم . مرا جز بندگی و خدمت چاره نیست . اگر چنین نسود . من بزهر قصد خود خواهم کرد . یا سردر عالم نهاده . گم خواهم شد . الماس بیگ آن نامه را . بعضی سلطان رسانید . سلطان فرمود که زود تر رفته . تسلی ملک علاء الدین نما . که من نیز از پی میروم . الماس بیگ همان ساعت در کشتی نشست . و چون باد بر آب روان شده . روز هفتم بملک علاء الدین رسید . ملک علاء الدین شادینا کرد . و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت . و گفت اکنون عریمت لکهوتی مصمم باید کرد . و انانی که فرد او تنرب . داشتند . گفتند که احتیاج رفتن

که فوتی نیست . سلطان جلال الدین بواسطه طمع مال و فیل در همین  
 نرسات جریده پینش ما خواهد آمد . هم اینجا کار او بسازیم . و بکار  
 ملک گیزی و بادشاهی پردازیم . ملک علاءالدین را این رای صواب نمود  
 و چون سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوش بسخن مخلصان  
 دوانخواه نکرد . و با چندی از خواص و یکهزار سوار بکشتی در آمده روان  
 شد . و احمد حب را با لسكر و حسم براه خشکی روان ساخت \*

• بیت •

دیوشنده چون گوش نهد به بند . خورد گوشمال از سپهر بلند .  
 چون سلطان در هفتم ماه رمضان بکرة رسید ملک علاءالدین لشکر خود را  
 مستعد ساخته از آب گدگ گذشته مابین کرة و مانگ پور فرود آمده بود .  
 خبر آمدن سلطان را شنیده برادر خود الماس بیگ را بخدمت فرستاد تا  
 بهر حيله که داد سلطان را از لسكر بچ ساخته نزد او آرد . الماس بیگ  
 بخدمت سلطان رسیده شرائط خابوسی بجا آورده معروض داشت که  
 اگر بذه به حکم خداوند عالم پیستر نیامدی و برادر خود را دلاسا نمودی  
 تا حال اوزه شده بودی . تا وجود آن هنوز اذک رعبی بخاطر دارد اگر  
 سلطان را با چندی سوار مستعد ببیند احتمال دارد که متوهم شود و باز  
 صد اراکی نماید . سلطان سخن او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی  
 که همراه بودند همانجا توفف نمایند . و خود با چندی از خواص  
 پیسترک روان شد . چون پاره راه طی شد باز الماس بیگ غدار زبان  
 مکر ساده گفت . چون برادر من نزدیک رسیده است ؛ اگر او این چند  
 نس را نه در خدمت سلطان حاضر اند مسامح و مسدود ببند احتمال  
 دارد که از دهان توهم و شرابی نه دارد از مرحمت و شفقت سلطان  
 مابوس گردد . سلطان فرمود تا همه سلاحها را از خود دور کردند چون

نزدیک بکنار گفگ رسیدند، نزدیکان او از دور لشکر علاء الدین را دیدند؛ که مسلح و مستعد ایستاده اند؛ و انتظار فرصت می برونند. بر غدر و مکر علاء الدین یقین حاصل کرده دانستند؛ که الماس بیگ در چه کار است. و ملک خرم رکیل در الماس بیگ را گفت، که ما بسخن تو اعتبار نموده؛ لشکرها از خود جدا کردیم؛ و سلاحها کشادیم، لشکر شما مسلح و مستعد جنگ می نماید. الماس بیگ گفت، برادر من میخواهد که لشکر خود آراسته و مسلح، و مستعد نموده در نظر سلطان در آرد؛ و مجرای خود دند. سلطان بحکم اذا جاء القضا عمی البصر؛ هیچ پی به اندیشه مکر و غدر ایشان، که بر خورد و بزرگ روشن شده بود نبرد، و نیز الماس بیگ را گفت، که من چندین راه پیموده روزه دار بر علاء الدین آمده ام، دل او نمی کشد، که بر زورق نشیند، و باستقبال من بد شتابد. الماس بیگ غدار، در جواب گفت، برادر من نمی خواهد، که دست خالی سلطان را ملازمت کند؛ و باسباب پینشکش، از فیل، و اسب، و فانس، ادراک خدمت نماید. و اسباب افطار نیز تزیین داده، میخواهد که سلطان در خانه او افطار فرماید. تا باین شرف از افران، و اکفای ممتاز شود. سلطان جلال الدین را هیچ، از غدر ایشان بخاطر نمی گذشت. و غافل در کشتی مصحف میخواند. تا وقت عصر هفدهم رمضان بکنار آب رسید. علاء الدین نیز پیشتر آمده، ملازمت نمود. و در پای سلطان افتاد. و سلطان، طپانچه، از روی شفقت و محبت بر رخسار او بزده، اظهار مرحمت نمود. و فرمود من اینهمه تربیت، که در حق تو کردم، و تو بزرگ گردانیدم، و همواره در نظر من از پسران عزیزتر بوده، اکنون در حق تو بدی چون خواهم اندیشید؟ این بگفت، و دست علاء الدین گرفته، بجانب کشتی کشید. درین اثنا، ملک علاء الدین بجماعت، که متعهد و متکفل قتل

سلطان بودند، اشارت نمود. محمود عالم که از اجلاف سامانه بود، بشمنشیر سلطان را زخمی ساخت. سلطان زخم خورده بجانب کشتی درید. و گفت ای علاء الدین بد بخت چه کردی؟ اختیار الدین هور، که پروردان نعمت سلطان بود، از عقب در آمده، سلطان را بر زمین انداخت. و سرش بریده، نزد علاء الدین آورد. و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزه کرده، در نره، و مانک پور گردانیدند. و از آنجا بارده بردند. و چندی از مخصوصان سلطان که در کشتی بودند نیز بقتل رسیدند. از ثقات مرویست، که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره، ملک علاء الدین بخدمت شیم بک مجذوب که در قصه، کرة مدفون است رفت. و از رزی فیاض خدمت نمود. مجذوب سر بر آورده گفت: \*

• بیت •  
 که هرکس، که بکند با تو جنگ، • سر در کشتی، تن در گنگ.

القصة چتر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین افراشته، ندای سلطنت در دادند. جماعت که در قتل سلطان جلال الدین، با ملک علاء الدین همدستان بودند، در اندک مدت ببلاهای عظیم گرفتار گشته، بدرک اسفل هبوط نمودند. محمود پسر سالم، بعد یک سال، مبروص گشت، و اندامش خوشیده از هم پاشید. و اختیار الدین هور دیوانه شد، و در وقت جانکندن، نعره زده، می گفت، سلطان جلال الدین قبیح در دست دارد، و سر من میبرد. و ملک علاء الدین کافر نعمت، اگرچه چغدگاه بر تخت کامرانی نشست، و از رزی خورد، راند، عاقبت روزگار او را نیز مهمل گذاشت، و مکافات گرفت، و نام و نشان نسل او را در جهان نماند. •

• فظم •

سرای آفرینش، سرسری نیست. • زمین و آسمان بیداور نیست. •  
 در اندیش، ای حکیم از کار ایام. • که پاداش عمل باشد سرانجام.



چون خبر شهادت سلطان جلال الدین، بملک احمد حب، که سرگروه لشکر بود رسید، از همانجا باز گشته بدلهی آمد. ملکه جهان حرم سلطان جلال الدین از ناقص عقلي خود تعجیل نموده پسر خود رکن الدین ابراهیم را، که در ابتدای جوانی و عذوقان شباب بود، و خبری از امور جهانپانی نداشت، بدمتاورت ارکان دولت بر تخت نشاند. و از کیلوکهری برآمده، در دهلی آمده، در کوشک سبز نزول کرد. و اشغال و اقطاع درمیدان امرا و ملوک تقسیم نمود. ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود، و استعداد داشاهی داشت، از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشت. و در ملتان توقف نموده بدلهی نیامد. ملک علاء الدین در عین برسات، از کوه متوجه دهلی شد. و بکوچ متواتر برکنار چون رسید. و خلائق را بمال دزر آنچنان فریفت، که همه راغب او گشتند، و کینه که از قتل سلطان جلال الدین در دلهای ایشان نشسته بود بالکلیه محو گردید. گویند \*

## \* بیت \*

سخاوت مس عیب را کیمیاست. \* سخاوت همه دردها را دواست.  
گویند ملک علاء الدین هر روز مذهبلیق پر زر کرده، در لشکر پراکنده ساختی، و هرگاه نوکر او شدی، ده بیست و ده سی از آنچه معمول وقت بود، مواجب مروده صید دلهای خلائق نمودی \*  
بزرگی بایدت دل در سخا بند. \* سر کیسه به برگ گذنا بند.  
مروست، که چون به بدارن رسید، شصت هزار سوار و پیاده بقلم در آمد.  
امرا و ملوک جلای، از هر طرف بواسطه طمع زر، و زیادتی مواجب، به علاء الدین پیوستند. ملکه جهان بعد از خرابی بصره بطلب ارکلیخان فرستاد. او در جواب گفت، که حالا کار از اصلاح رفت. \* بیت \*  
سر چشمه شاید گرفتن بمیل. \* چو پر شد نشاید گذشتن به پیل.

ملک علاء الدین از شفیدن این خبر مستظهر شده، در گذر کانه آب چون  
 را عبیره نموده، در صحرای جود نزول کرد. و رکن الدین ابراهیم نیز، در برابر  
 صف آرائی کرده حرکت مذبوحی می نمود. و شبی اکثر امراء جلایی،  
 از رکن الدین ابراهیم جدا شده، بملک علاء الدین پیوستند. و رکن الدین  
 ابراهیم چون کار از دست رفته دید، مادر خود را گرفته، و قدری از خزانة  
 برداشته، بانفاق ملک رجب، و قطب الدین علوی و احمد حبیب و حلال  
 نمکان دیگر، راه ملتان پیدش گرفت. مدت سلطنت سلطان جلال الدین  
 هفت سال و چند ماه بود.

### ذکر سلطان علاء الدین خلجی.

در سنه خمس و تسعین و ستمائة بر تخت دهلی جلوس نموده،  
 الماس بیگ برادر خود را الغ خان، و ملک نصرت جالیسری را نصرت خان،  
 و ملک هزیر الدین را ظفر خان، و سنجرخسرو را خود را، که امیر مجلس  
 او بود، الیخان خطاب کرد. و یازان خود را، که امراء نبودند، بمرتبه امارت  
 رسانید. و ازانکه امراء بودند، در مراتب و جاگیر ایشان افزود، و اعوان  
 و انصار خود را، زبهای کلی داد؛ تا لشکرهای جدید نگاه داشتند.  
 و جمعیت بسیار شد. و چون در صحرای سیری، فروز آمده، لشکرگاه  
 ساخت، اکبر و اعوان شهر، بخدمت رسیده ادای تهنیت نمودند.  
 و خطبه و سکه و لوازم رسوم بادشاهی بدتدیم رسید. ملک علاء الدین،  
 با کوبه و دبدبه بادشاهی، بدرون شهر در آمده، بر تخت سلطنت جلوس  
 فرموده، بسطان علاء الدین مخاطب گشت. و از آنجا بکوشک لعل  
 آمده، دارالسلطنت ساخت. در شهر جشنها کردند، و قباها بستند،  
 و شراب در کوچهها سبیل شد، و کار لهو و لعب رواج گرفت. سلطان علاء الدین